

آخرین پرواز
(رمان)

جولی کلارک

ترجمه‌ی: پریرسا رحمتی



سرشناسه:	کلارک، جولیا، ۱۹۷۱-م.
عنوان و نام پدیدآور:	Clark, Julie, 1971- آخرین پرواز (رمان) / جولیا کلارک؛ ترجمه‌ی پریسا رحمتی؛ ویراستار فاطمه حسین‌بیگ.
مشخصات نشر:	تهران: نشر افرا، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری:	۳۸۸ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۹۷۸۸۶-۲-۲
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا
یادداشت:	عنوان اصلی: Last Flight [2020]
موضوع:	داستان‌های آمریکایی-- قرن ۲۱ م. American fiction--21 st century
شناسه افزوده:	رحمتی، پریسا، ۱۳۷۱-، مترجم
رده‌بندی کنگره:	PS۳۶۱۹
رده‌بندی دیویی:	۸۱۳/۶
شماره کتابشناسی ملی:	۸۶۷۹۷۶۵



آخرین پرواز (رمان)

جولیا کلارک

ترجمه‌ی: پریسا رحمتی
ویراستار: فاطمه حسین‌بیگ

چاپ اول: آذر ۱۴۰۰

چاپ ششم: پاییز ۱۴۰۲

شمارگان: ۲۰۰ نسخه

طراح جلد: گروه هنری نشر افرا

چاپ و صحافی: گاندی

نشر افرا

تلفن: ۰۹۱۲۴۹۶۵۸۹۵ - ۴۴۳۰۷۸۹۴

سایت نشر افرا: WWW.afrapub.ir

اینستاگرام: [WWW. Instagram.com/afrapub](https://www.instagram.com/afrapub)

پست الکترونیکی: afraapub@gmail.com

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

۹۷۸-۶۲۲-۹۷۸۸۶-۲-۲ ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۸۸۶-۲-۲

سخن مترجم

آخرین پرواز درصدد نشان دادن صدای سرکوب شده‌ی زنانی است که پس از دهه‌ها تلاش برای حقوق زنان و جنبش مبارزه با خشونت خانگی همچنان زیر فشار تبعیض‌ها و خشونت‌ها کمر خم کرده‌اند. کلر و ایوا، دو شخصیت اصلی داستان، که زندگی و گذشته‌شان بسیار با هم متفاوت است هر دو به نحوی به وسیله‌ی مردهایی که در زندگی‌شان حضور دارند تحت فشارند. خانه‌ای که امن‌ترین مکان برای هر کس است با خشونت خانگی تبدیل به یک زندان شده است، پلیسی که امنیت جامعه را تضمین می‌کند هیچ تلاشی برای نجات یک زن درمانده نمی‌کند و دوستانی از جنس مرد که با سواستفاده از اعتماد یک زن زندگی‌اش را به نابودی می‌کشاند همه و همه نشان‌دهنده‌ی جامعه‌ای نابرابر و ناعادل است.

در این میان، نویسنده دوستی‌هایی را به تصویر می‌کشد از جنس زن و از جنس عشق. دوستی‌هایی که مسیر زندگی کلر و ایوا را به کلی تغییر می‌دهند.

هنوز هم زنانی هستند که از ترس شنیده نشدن، باور نشدن و مقصر شناخته شدن سکوت می‌کنند و این سکوت پشتوانه‌ی گرمی برای ادامه‌ی خشونت‌ها و تبعیض‌ها علیه زنان است.

نویسنده با مطرح کردن تمام این مسائل به ما می‌فهماند که برای تغییر و

۴ / آخرین پرواز

رسیدن به هدف باید در کنار هم مبارزه کنیم. آزادی زمانی به دست می‌آید
که سکوت نکنیم و دست در دست هم برای تحقق آن بجنگیم.
آخرین پرواز شروع یک آزادی است.

پریسا رحمتی

مقدمه

فرودگاه جان اف. کندی^۱، نیویورک

سه شنبه، ۲۲ فوریه

روز حادثه

پایانه‌ی پرجمعیت ۴، مملو از بوی پشم‌نمدار و سوخت هواپیماست. این سوی درهای کشویی شیشه‌ای منتظرش هستم. هر وقت که در باز می‌شود باد سرد زمستانی محکم به صورتم می‌خورد. خودم را وادار به تصور نسیم خنک پورتوریکویی با عطر بیسکویت و نمک دریایی می‌کنم. لهجه‌ی ملایم اسپانیایی با امواج گرمش آن شخص سابق را که بودم از بین می‌برد. وقتی هواپیماها از زمین بلند می‌شوند فضای بیرون از صدای اعلان‌های بلند بلندگوها به غرش درمی‌آید. جایی پشت سر من، پیرزنی با لهجه‌ی تند بریده‌بریده‌ی ایتالیایی صحبت می‌کند ولی من از جدول کنار خیابان چشم برنمی‌دارم. چشمانم در پیاده‌روی شلوغ بیرون پایانه به دنبال اوست. تمام باورها و آینده‌ام را به آمدن او گره زده‌ام. فقط سه چیز از او می‌دانم: اسمش، قیافه‌اش و اینکه امروز صبح پرواز

دارد. در عوض، او هیچ چیز از من نمی‌داند. با اینکه ممکن است او را ندیده باشم و شانس فرام از این زندگی و شروع دوباره‌ام و همچنین او را از دست داده باشم می‌جنگم.

مردم هر روز ناپدید می‌شوند؛ مردی که قبل از سوار ماشین شدن و رفتن به سراغ زندگی جدید، در صف استارباکس^۱ در حال خریدن آخرین لیوان قهوه‌اش است، خانواده‌ای که هرگز نمی‌فهمد چه اتفاقی افتاد یا زنی که در آخرین ردیف صندلی اتوبوس نشسته، به بیرون از پنجره خیره شده است و باد موهایش را به صورتش می‌زند و خاطرات سنگینی را که نمی‌توان حمل‌شان کرد پاک می‌کند. ممکن است شانه به شانه‌ی کسی باشید که نمی‌داند این آخرین لحظاتی است که به عنوان خودش در حال زندگی است.

ولی افراد کمی هستند که واقعاً ناپدید شدن را سخت نمی‌دانند. برای از بین بردن کوچک‌ترین ردپا جزئیات زیادی نیاز است چون همیشه چیزی به جا می‌ماند؛ یک سر نخ کوچک، ذره‌ای از حقیقت، یک اشتباه. فقط کافی است سر سوزن شرايطی پیش بیاید تا همه چیز برملا شود؛ تماسی در لحظه‌ی خروج، خم شدن گلگیر سر پیچ آن هم سه بلوک قبل از بزرگراه، پروازی لغو شده.

تغییر مسیر در لحظه‌ی آخر.

از پنجره‌ی عظیم مه‌آلود، سواری سیاه رنگی را می‌بینم که به آرامی در کنار جدول پارک می‌شود. حتی قبل از اینکه در باز شود و قدم به بیرون بگذارد می‌دانم که خودش است. وقتی بیرون می‌آید با کسی که ممکن است در صندلی عقبش باشد، خدا حافظی نمی‌کند. در عوض، سراسیمه از پیاده‌رو و در ورودی می‌گذرد، به قدری به من نزدیک می‌شود که پلیور پشمی صورتی گرم و نرمش به بازویم می‌خورد. شانه‌هایش خمیده‌اند گویی منتظر مشت و

۱. Starbucks: نام یک کافی‌شاپ زنجیره‌ای معروف. (م)

حمله‌ی بعدی است. این زنی است که می‌داند یک فرش پنجاه هزار دلاری چطور به آسانی می‌تواند پوست صورتش را بخراند. اجازه می‌دهم رد شود و نفسی عمیق می‌کشم تا از اضطرابم کم شود. او اینجا است. می‌توانم شروع کنم.

بند کیفم را روی شانه‌ام می‌اندازم و دنبالش راه می‌افتم. وارد صف بازرسی روبه‌رویش می‌شوم. می‌دانم که فراری‌ها فقط به پشت سرشان نگاه می‌کنند نه روبه‌رو. گوش می‌دهم و منتظرم شروع کنم.

هنوز نمی‌داند ولی به‌زودی او یکی از ناپدیدشدگان خواهد شد و من مانند هاله‌ای از دود در آسمان محو و غیب می‌شوم.